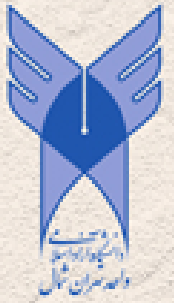




شاخه نبات



فصل نامه ادبی - شماره اول / پاییز ۱۴۰۰

سایه ی روشنی

در این شماره می خوانیم :

• در خود بطلب

• سایه روشنی

• داستان کوهستان

• انسان فراموش شده

• راه عشق

• زیبایی شناسی در تقلید

• روانشناسی مثبت گرا

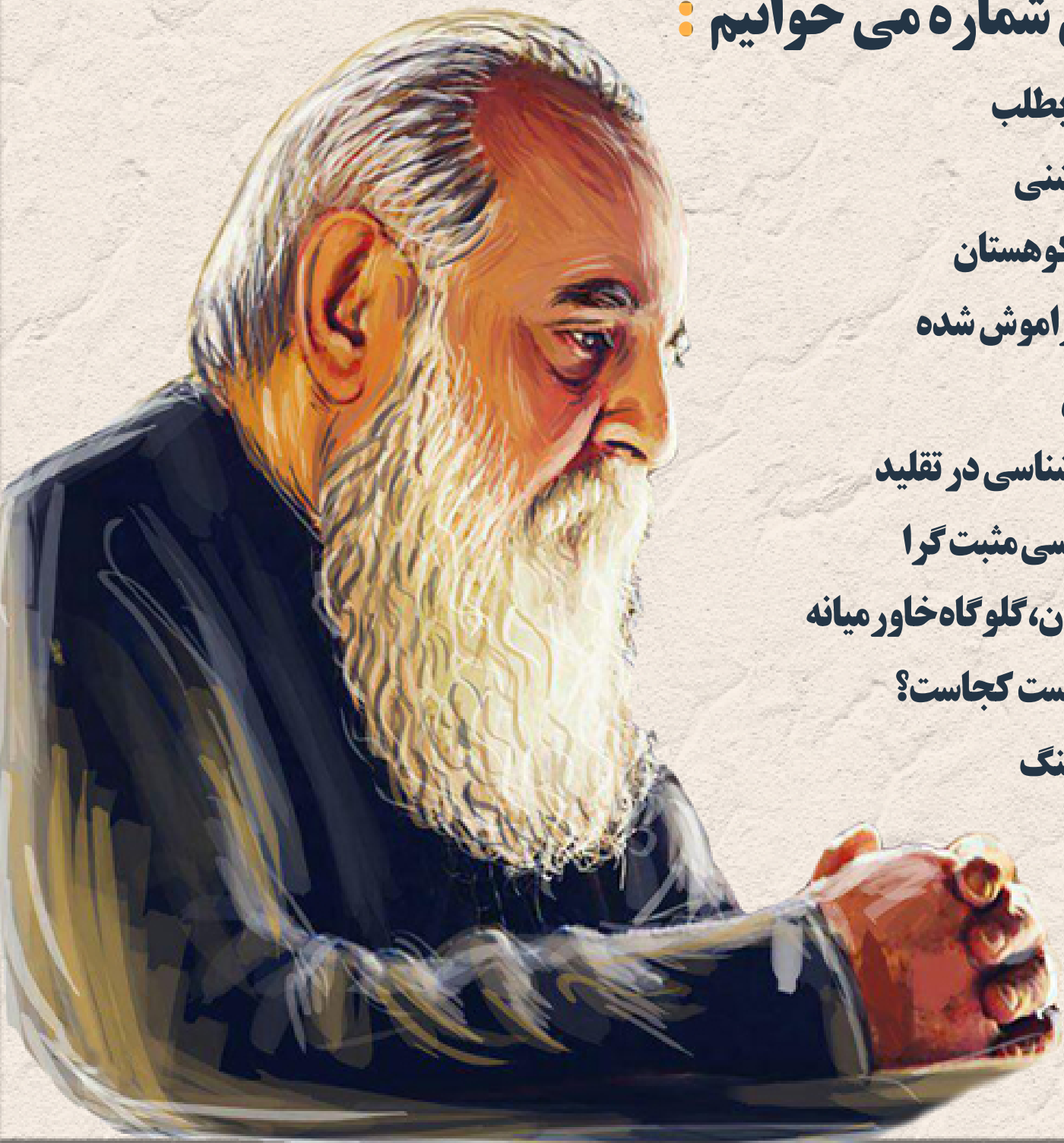
• افغانستان، گلوگاه خاورمیانه

• خانه دوست کجاست؟

• پاییز دلتنگ

• نانومتر

• طلوع





دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

بعد از این روی من و آینه وصف جمال

من اگر کامروا گشتم و خوش دل چه عجب

هاتف آن روز به من مرده این دولت داد

این همه شهد و شکر گز سختم می ریزد

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند

مستحق بودم و این مایه زکاتم دادند

که بدان جور و خفا صبر و ثباتم دادند

اجر صبر است گز آن **شاخه نباتم** دادند

که ز بند غم ایام نجاتم دادند



نشریه ادبی-فرهنگی شاخه نبات

پاییز ۱۴۰۰ ، شماره اول ، موضوع : ادبی ، فرهنگی ، شماره مجوز: ۸۲۶۶۳

مدیر مسئول و صاحب امتیاز : صوفیا صاحبی

سر دبیر : مائده اردستانی

ویراستار : آتنا زارع سهیلی

طراح جلد : علی دایی غفاری

صفحه آرا : علی نوبخت

گرافیک : میثاق رفیعی - انیس مرساق - مهسا اصغری - صوفیا صاحبی

هیئت تحریریه:

زهرا استرآبادی - علی نوبخت - حانیه اثباتی - مائده اردستانی - سارینا
حسن زاده - هانیه حسینی حسن نوه - بهار مقیمی - آتنا زارع سهیلی
میتال آبگینه ساز - شبثم امیدوار - صوفیا صاحبی - امیر محمد شریفیان

عکاسان:

نوا ابوالخیریان - سما گودرزی - مائده اردستانی - مریم خداداده

نقاش :

بهار بیدلی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال

آدرس: تهران - بزرگراه شهید بابایی - خروجی حکیمیه - خیابان شهید

صدوقی - بلوار شهید عباسپور دانشکده علوم زیستی



[kanoonbidel](https://www.kanoonbidel.com)



ShakheNabut.mag@yahoo.com

سخن مدیر مسئول....

درود بر مخاطبان گرامی شاخه نبات!

نخستین شماره‌ی نشریه‌ی ادبی، فرهنگی شاخه نبات با اهتمام نویسندگان، طراحان وادب دوستان اکنون پیش روی شماست. این نشریه با هدف خدمت به ادبیات غنی پارسی و فرهنگ متمدن ایرانی-اسلامی به وسیله پرواز خیال نویسندگانمان فعالیت خود را شروع کرده تا شاید بتواند ادامه دهنده‌ی راه فردوسی‌ها باشد. ما می‌دانیم آن‌گاه که جای‌مان را به نسل‌های بعدی دهیم، رد قلم‌مان بر هر صفحه نشریات پیچکی جوانه خواهد زد تا واژه واژه روشنی به فرهنگ سرزمین‌مان هدیه بدهد. شاخه نبات، تراوش جوهر وجود ماست که تحفه‌ای شده برای ذهن‌های زیبای شما. ما در شاخه نبات از عشق، آزادگی، صلح و نقد می‌نویسیم چرا که رسالت هر نویسنده، رسالتی والاست. امیدواریم واژه واژه ما را بخوانید و با آن زندگی کنید. در آخر، زنده باد نگاه روشن و قلب پهناورتان که از امروز پیوست هر شماره‌ی نشریه شاخه نبات خواهد بود.

لحظه‌های تان پر از عطر هل و دارچین

پاییز ۱۴۰۰

صوفیا صاحبی

٦

در خود بطلب



٣

زیبایی شناسی
در تقلید

١

روز دانشجو



١٢

خانه دوست
کجاست؟

١٠

سایه روشنی

فهرست مطالب



٢١

داستان
کوهستان

١٨

افغانستان
گلوگاه خاور میانه

١٥

روانشناسی
مثبت گرا



٢٨

طلوع عادت
من است

٢٧

پاییز دلتنگ

٢٣

من یک نانومتر
عاشق ترم

٣٢

عکاسی

٣١

شعر
نقاشی

٢٩

انسان
فراموش شده



روز دانشجو

در صورتیکه کارکرد دانشجو در کلمه آن خلاصه شده و چیزی به جز آن از نظر تئوری ندارد اما از این لقب نیز همواره استفاده شده تا با نوسان دادن در اعتبار آن یا استفاده از نوسانات، از اعتبار آن در خدمت قدرت استفاده شود.

چیزی که بسیار در این موضوع قابل توجه است بازیچه شدن خود خواسته جامعه عام در این موضوع است؛ چرا که آدمی همان طور که اشاره شد، ترقی خواه است و مدام به دنبال یافتن مقام والاتر است. اما به دلیل آنکه پیدا کردن آن مقصد نهایی برای اکثر افراد سخت و خارج از حوصله است پس با قرار گرفتن در یک سیستم شبیه سازی شده که این میل را ارضا کند هیچ مشکلی نداشته و حتی از آن دفاع می کند و این چرخه ادامه پیدا می کند.

اما کاش معنی هر چیز را در درون آن جست و جو کنیم. دانشجویی که بایستی با توجه به موجودیت خود به دنبال ترقی خواهی باشد، امروزه با تن دادن به دست جریانات مختلف به جای آنکه مشغول یافتن و تفکر باشد از خود ملعبه ای ساخته برای هدف های نادرست و یا آن قدر منفعل این سال های مهم را می گذراند که علاوه بر وجودیت دانشجویان، وجود خود را نیز از دست می دهد.

آن چیز که شاید ما دانشجویان

فراموش کرده ایم ارزش جایگاه خود در جامعه است و وظیفه دانشجو، جستن در علم و جویای آزادی بودن است. پس بهتر است فارغ از آنچه بر وجودیت ما و جایگاه ما الصاق می شود، خودمان بر جایگاه خود معنی ببخشیم.

شناخته شدن در قالب یک گروه اجتماعی شاید برای خیلی ها گیرا و جذاب باشد. در وجود انسان همیشه این تقسیم بندی ها باعث حرکت به جلو و میل به ترقی خواهی بوده؛ به طوری که انسان همیشه به دنبال یک لقب، پست و مقام بیشتر است؛ اما این ترقی خواهی و میل موجود از آنجا که از احساسات و عواطف نشأت می گیرد، بازیچه ی بسیار خوبی برای قدرتمندان است. (گفتنی است این سوءاستفاده نیز جهت ارضای همین میل انجام می گیرد).

حال اگر بخواهیم دقیق در این موضوع تفحص کنیم؛ با نگاه به تاریخ می توان دریافت که در ادوار مختلف، آن جایگاه ارزشمندتر بوده و به قدرت کمک بیشتری می کرده است. برای مثال در دوران باروک به هنر بسیار اهمیت داده می شد، چرا که با تغییر رسانه پر مخاطب از دین و آموزه های کلیسا به سمت روشن فکری دینی و نقد که هنرمندان در این تغییر نیز تاثیر بسیار داشته اند، حرکت کرده است. قدرت آن دوران با بالا بردن ارزش هنر و هنرمند در جامعه به هنر اعتبار می دهد و از هنر ثبات قدرت می گیرد. با توجه به اشارات و شواهد، این موضوع فقط مختص به یک دوره نبوده در تمام ادوار قابل مشاهده است و همیشه آن

قدرت ثبات داشته که ابزار خود را به درستی بشناسد. با تمام این تفاسیر، حال واضح تر می توان به بی معنی بودن القاب پی برد. برای مثال دانشجویی که امروزه مورد توجه قرار می گیرد در گذشته بسیار ملامت می شده.



5215615

زیبایی شناسی در تقلید

از نظر کلاسیست‌ها هنر، تفریحی برای آسودگی و بروز احساسات به هر قیمتی نیست، بلکه هنر فقط وقتی ارزش دارد که به اخلاق، خدمت و از قواعد پیروی کند. شاید سنت‌گرایی را با روح آزاد و در تکاپوی هنرمند نتوان در یک‌جهت در نظر گرفت. اما طبق کلاسیست زیبایی اثر به رعایت تعادل، واقع‌گرایی و نزاکت است.

در این مکتب توجه به دستاوردهای فراموش‌شده گذشتگان و بازگو کردن حقایق عمیق یک اثر، بیشتر از ظواهر اهمیت دارد.

قواعد مکتب کلاسیسیسم

تقلید از طبیعت: طبیعت به‌عنوان الگوی ثبات و نظم همواره نزد پیروان این مکتب جاودانه است. تقلید از طبیعت به معنای استفاده از تمام جزئیات آن نیست، بلکه یک کلاسیست باید ارزش و آرزوهای انسانی را با روح طبیعت پیوند دهد و از آن به‌عنوان منبع الهام استفاده کند. هدف از این اصل، ایجاد شور و اشتیاق در بشریت به واسطه نظم عظیم حاکم بر جهان است.

تقلید از قدما: طبق باور کلاسیست‌ها آثار قابل تأمل و تأثیرگذار بشریت در گذشته خلق شده‌اند و تقلید از قدما لازمه ماندگاری یک اثر است

در راستای توضیح و معرفی مکاتب ادبی، در این شماره از نشریه به یکی از قدیمی‌ترین مکاتب و منبع الهام جمع‌کثیری از هنرمندان جهان، کلاسیسیسم^۱، می‌پردازیم.

آثار کلاسیک در قرن هفدهم برای توصیف فرهنگ و تمدن‌های باستانی یونان و رم روی کار آمد. نتیجه‌ی این اصول، پیدایش هنر، معماری و ادبیاتی است که کلاسیسیسم عنوان می‌شود. این مکتب به‌طورکلی از استانداردهای شناخته‌شده برای تشکیل فرم و محتوای مناسب استفاده می‌کند تا با هماهنگی و رعایت هارمونی ساختار هنر اصیل را به نمایش درآورد. رسالت خالق آثار کلاسیک، آفریدن و بازگو کردن حقایقی است که برای افراد در همه ادوار و زمان‌ها قابل‌درک باشد. طبق کلاسیسیسم، هر روایتی نیازمند

رعایت پیش‌نیازها و قواعدی است که چهارچوب فرهنگی و باورهای مردم را تشکیل می‌دهد؛ پس لازمه‌ی یک جامعه‌ی فرهیخته، رعایت قوانینی است که هدف آن خدمت به خلق می‌باشد. هنر کلاسیک یک قالب را عرضه می‌کند اما این فرم احساسات را نمایش نمی‌دهد بلکه آن را شکل می‌دهد.



دانته، شاعر ایتالیایی، در توسعه این سبک ادبی نقش عظیمی ایفا کرده است. به عنوان مثال در شعر خود، کمدی الهی، دانته آگاهانه از شعر حماسی کلاسیک الهام گرفته و در آثار وی نمایان است.

کلاسیسیسم در مجسمه سازی:

هماهنگی بدون شک موضوع اصلی مجسمه سازی بود؛ همان طور که در یونان و روم انجام شد. شروع این مکتب در مجسمه سازی با آثار میکل آنژ، واکنش ها و بروز خلق و خو، بسیار مورد توجه قرار گرفت.

کلاسیسیسم به عنوان مکتبی که در ایجاد جنبش فرهنگی نقش داشته شناخته می شود و در باب زیبایی شناختی و ایده آل گرایی انسانی، فرهنگ باستانی را نشان می دهد. این جنبش تمایل به تحمیل متانت در تاریخ بشریت، به منظور کنترل احساسات و انگیزه های مردم در جهت بهترین بودن، دارد. ایده آل گرایی که محرک این جنبش محسوب می شد هنوز هنرمندان جدیدی را به این مکتب اضافه می کند. مثل تمام جنبش های فرهنگی که به طرز هیجان آوری روی جامعه تاثیر می گذارند، این مکتب به دلیل ارزشی که به انسانیت اضافه کرده، اهمیت داشته و قابل احترام است.



چون حقایق طبیعی در دوران تکرار می شوند و وظیفه یک هنرمند این است که نگذارد این ریشه ها و اصالت ادبیات خشک شود. نمایش دادن حقیقت و اجتناب از وقایع غیرمنطقی، آموزنده بودن در عین حفظ تازگی و خلاقیت، رعایت یکسان بودن موضوع زمان و مکان در مسیر داستان به منظور پیشگیری از پیچیدگی های اضافه از دیگر اصول کلاسیسیسم می باشد.

کلاسیسیسم در معماری:

این سبک معماری از یونان و روم باستان سرچشمه گرفته و با تقارن های نسبی شناخته می شود. ستون های منحصربه فرد و پنجره های مستطیل شکل، استفاده از سنگ های مرمر از ویژگی های برجسته در این سبک است. اگرچه در طول سال ها از مواد دیگر مثل آجر و بتن برای ساخت ساختمان ها نیز استفاده شده است.

کلاسیسیسم در ادبیات:

نویسندگان ادبیات کلاسیک مخصوصاً شاعران آن زمان، اصول زیبایی شناسی و احکام حیاتی آن را با پیروی از پیشینیان نشان داده اند. این آثار منشأ پایه گذاری قوانینی است که نویسندگان را به وفاداری به طبیعت دعوت می کند. نویسندگان ادبیات کلاسیک، سنت گرایی را اغلب با تاکید بر هماهنگی و نظم به نمایش گذاشتند. فرض اصلی این بود که نویسندگان باستان به کمال و درستی رسیده اند پس وظیفه اساسی نویسنده مدرن این بود که از آن ها تقلید کند.



Amig

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

صد هزاران فصل داند از علوم
جان خود را می‌داند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری
در بیان جوهر خود چون خری
که همی دانم یجوز و لایجوز
خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک
قیمت هر کاله می دانی که چیست
قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدا و نحس‌ها دانسته‌ای
نگری تو سعدی یا ناشسته‌ای

**حال که اصرار بر خود شناسی داریم خوب
است دلایل این مهم را بررسی کنیم :**

تحمل مشکلات رنج و غم : وقتی فرد
با شناخت خود به پتانسیل‌ها
و توانایی‌هایش پی می‌برد،
با توجه به آن‌ها دست به
ریسک و کارهای بزرگ
می‌زند؛ حتی اگر در این
راه حوادثی در پی جریانات
خارج از دسترس ذهن او
رخ دهد ، به جای رنگ
باختن و تسلیم شدن، از پی
جبران بر می آید همان‌طور
که ویکتور فرانکل، نویسنده‌ی مطرح
اتریشی، از اردوگاه کار اجباری نازی به
طور معجزه آسایی نجات پیدا کرد
او عقیده داشت که در اردوگاه،
افرادی که به لحاظ جسمانی
ضعیف اما پر امید و پر تلاش بودند
وبه آینده خوش‌بین بودند،

قیمت سکه به مرز ۱۲ میلیون تومان رسید. پراید،
این تولید ملی، از ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیون تومان بها
گذاری می‌شود. در فصل پاییز هستیم؛ انار، همان
صد دانه یاقوت، به دلیل واسطه‌گری قیمتش به
اندازه‌ی نرخ یاقوت می‌شود. نارنگی، کتاب، لوازم
خانگی، تلفن همراه و ... ارزش‌های مادی هستند
که روزمره درباره‌ی آن‌ها می‌شنویم و با آن‌ها سر
و کار داریم.

کمی ریزتر شویم :

تقریباً همگی از خواص عرقیات تلخ و شیرین
مثل کاسنی و عرق نعناع یا از ارزش و اهمیت
واکسن، قرص‌های مسکن، آنتی بیوتیک و... باخبریم
و از تاثیر آن‌ها بر مکانیسم بدن آگاهیم. آیا این
اطلاعات ریز و درشت که درباره‌ی بها و ارزش
هر چیزی داریم، به خاطر تخصص در اقتصاد،
گیاه‌شناسی، داروسازی و... است؟ بدیهی است که
پاسخ این سوال منفی می‌باشد. هر کدام از ما
برحسب نیازهای روزمره‌مان و برخورد با مسائل و
مشکلاتی به ارزش آن‌ها پی برده ایم. شاید

تاکنون با برجسته شدن
کلماتی مثل بها و ارزش
متوجه حرفم شده باشید
شاید هم خیر.

آیا تاکنون به سراغ ارزش و
بهای خودمان رفته‌ایم؟ این
کالبد متشکل از استخوان،
گوشت، پوست و خون،
با اثر انگشتی منحصربه
خودش، چه ارزشی دارد و
هدف از آفرینش آن چیست؟! چرا
مجموعه‌ی عظیمی از سلول‌ها،
بافت‌ها و پیام‌رسان‌ها باید
بدون وقفه و مرخصی برای آرامش
و روال منظم زندگی این انسان بکوشند؟
پاسخ این سوالات را اسطوره‌ی خودشناسی و
عرفان، مولانا، در چند بیت داده است :



نسبت به کسانی که تنومند و قوی اندام بوده اما دچار یأس و ناامیدی می شدند، آمار مرگ و میر کمتری داشتند چرا که با تکیه بر عزت نفس و توانایی خود، به امید آزادی و فردای بهتر مشکلات را تحمل و به نحو احسن حل می کردند.

رضایت: انسان خود شناس تمامی فعالیت های خود را برای رضایت خودش انجام می دهد، حتی اگر دیگران او را سرزنش و منع کنند، او میزان رشد و پیشرفت خود را با دیروز و پارسال خود می سنجد نه با سایر افراد زندگی اش. وی از تمامی ناکامی ها و شکست هایش، نکات مثبت را گلچین می کند و به اتفاقات گذشته افسوس نمی خورد. به همین خاطر این فرد همیشه خرسند است و از عملکرد خود رضایت کافی را دارد.

به عنوان یک تازه کار در عرصه ی خودشناسی سعی دارم همیشه از تمامی قضایا، نکات مثبت آن ها که باعث رشد و ترقی ام می شود را نگه می دارم و برای هر مشکلی، عرصه را بر خود تنگ نمی کنم؛ چرا که معتقد ام توانایی کنترل نیروهای فرا طبیعی را ندارم و تلاش بیهوده برای تغییر وضعیت، چیزی جز شکست و در پی آن افسردگی ناشی از شکست نخواهد داشت.

ژرف نگری: این قسمت را با یک نقل قول از پیش گفتار کتاب معنا درمانی ویکتور فرانکل بررسی می کنیم: «نیروهای فراتر از کنترل شما می توانند همه ی دارایی تان را به یغما ببرند به غیر از یک مورد و آن هم آزادی انتخاب چگونگی واکنش به موقعیت های گوناگون است. شما قادر به کنترل رویداد زندگی خود نیستید اما همیشه می توانید احساسات و تاثیرات آن ها را کنترل کنید.» همان طور که خواندید گاهی اوقات همه چیز بر علیه شماست، البته به جز خودتان، و علی رغم تلاش های بسیار هرگز به مقصد نمی رسید. در چنین مواقع عوام تسلیم شده و شکست را می پذیرند اما اگر به عمق داستان بنگریم و ورای ماجرا را دریابیم، شاید پیروزی ما در شکست خوردن باشد.

قدرت: در سریال آمریکایی Teen wolf، موجودی ماورایی به اسم آنوک ایتی (anuk iti) وجود دارد که دنیماه از وجود خود را گم کرده است و به دنبال این است که دو نیمه به هم برسند تا قدرت حقیقی خود را پیدا کند.

وقتی دو نیمه ی آنوک ایتی یکدیگر را پیدا می کنند، این موجود به قدری قوی می شود که با یک نگاه فرد را تبدیل به سنگ می کند. در همین سریال شخصیت اول داستان، نوجوانی به اسم اسکات مک کال که گرگینه است، تبدیل به آلفای حقیقی^۱ (true alpha) می شود. به خاطر اینکه خودش را شناخته است و از قدرت ماورایی اش جهت حفاظت از مردم استفاده می کند.

در زندگی شخصی هم آدمی اگر بتواند خود حقیقی اش را پیدا کند، به این قدرت می رسد که مشکلات روزمره اش را به خوبی مدیریت کند و از پس بحران های زندگی اش در طول عمر به خوبی بر آید. در زمانی که سایر افراد دچار تشویش، اضطراب و افسردگی ناشی از بحران زندگی می شوند، شما با آرامش، تمرکز و تفکر به راحتی مشکل ها را حل کنید.



۱ در این سریال سه نوع گرگینه داریم: ۱- آلفا: سردهسته و از همگی گرگینه ها قدرت مندتر است. ۲- بتا: عضو گله و مطیع آلفا و قوی تر از امگا است. ۳- امگا: گرگ تنها و بدون گله و به شدت آسیب پذیر است. تفاوت آلفا و آلفای حقیقی: برای اینکه بتا تبدیل به آلفا شود باید در طی جنگی آلفای دسته را شکست داده و او را را بکشد که یک روش اکتسابی است اما آلفای حقیقی بدون این حرکات و اعمال به خاطر راستی و درستی و استفاده صحیح از قدرت ماورایی اش جهت کارهای نیک، به این قدرت می رسد که هیچ گرگینه ای توانایی کسب قدرت او را ندارد.





اگر بخواهیم تمام مزایای این علم را بگوییم، باید چند سال بنویسیم و بشماریم و به دنبال جزییات خیلی بیشتری برویم. حتی همین الان که انسان‌های خودشناس این مطالب را می‌خوانند، بسیاری از مزایا را یادشان می‌آید که بنده‌ی حقیر به آن‌ها اذعان نداشته‌ام و می‌پذیرم که حق مطلب را درباره این علم کیمیاگر که مس وجود آدمی را به طلا تبدیل می‌کند، آن طور که شایسته است ادا نکرده‌ام اما می‌توانم به جد قول بدهم که با همین توضیحات اندک و ناچیز، شما خواننده‌ی گرامی به سوی خود شناسی و پیدا کردن نقش خود در صحنه‌ی تئاتر این دنیا قدم برمی‌دارید و تأثیر به سزایی در زندگی فردی و اجتماعی خود خواهید دید.

در پایان توصیه من به شما بابت شروع خودشناسی، مطالعه‌ی اشعار مولانا و کتاب معنا درمانی ویکتور فرانکل است. می‌دانم مطالب طولانی شد و با بیانات حقیر سرجنابتان به درد آمد؛ از این رو با بیان یک نکته‌ی زیبا از فرانکل، از حضورتان مرخص می‌شوم: «جهان در وضعیت بسیار ناگواری به سر می‌برد و هر چیزی ممکن است بدتر از قبل گردد مگر اینکه هریک از ما بهترین عملکرد را از خود به جای بگذاریم.»



معرفی اهل ادبیات

سایه روشنی

و این عشق در قلب هوشنگ و آما ریشه دواند. ریشه‌های تنومندی که ثمره‌ی آن آسیا، یلدا، کیوان و کاوه بود. سروده‌های سایه روان و موزون با مضامینی گیرا و خوش ترکیب است که در عمق جان نفوذ می‌کند و در قلب، ریشه می‌دواند

اشعار ابتهاج درون مایه‌ای مبتکرانه دارد و چون با فصاحت زبان و قوت بیان و قلم روان سروده شده، نتیجه‌ی مطلوبی به بار آورده است به طوری که پس از نیما یوشیج، ابتهاج را حلقه‌ی دوم شعر نو می‌شناسند.

از غزل‌های دلنشین سایه می‌توان دوزخ روح، شبیخون، گریه‌ی لیلی و چشمی کنار پنجره‌ی انتظار را نام برد. با نگاهی کوتاه به آثار ابتهاج مهم‌ترین اثر ادبی او را که تصحیح غزل‌های حافظ می‌باشد را می‌بینیم. این اثر به نام «حافظ به سعی سایه» نامیده شده که در سال ۱۳۷۲ نخستین بار به چاپ رسید. همچنین در سال ۱۳۵۸ خورشیدی هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران به دلیل نقض اساس‌نامه، تصمیم به تعلیق هوشنگ ابتهاج گرفتند. این تصمیم در نهایت به تایید مجمع عمومی کانون که به صورت فوق العاده برگزار شد رسید و در نهایت منجر به اخراج ایشان از کانون نویسندگان شد.

در آن زمان روزنامه‌ی اعتماد نوشت: هیچ سخنی بالاتر از سخن استاد شفيعی کدکنی نمی‌تواند اوج هنر و توانایی هوشنگ ابتهاج را نمایان کند. استاد کدکنی می‌گویند: ابتهاج تکه‌ای از حافظ است که به دوران ما پرتاب شده.

اکنون سایه همچون تخلصش، آن سوی وطن و در پس سایه‌ای از خانه‌ی خود دور مانده چنان که نتوانست بگوید دلش اینجاست...

ندانم آنکه دل و دین ما به سودا داد
بهای آن، چه گرفت و به جای آن،
چه خرید

سایه، تخلص مردی شاعر است که با اشعار خود چراغ تاریک ادبیات فارسی معاصر را روشن کرد و تشعشع این نور همچنان بر زبان و ادب فارسی می‌تابد.

هوشنگ ابتهاج زاده‌ی آخرین ماه از فصل زمستان سال ۱۳۰۶ در سبزه‌زارهای رشت است. وی در خانواده‌ای متمدن و سرشناس چشم به جهان گشود. دوره‌ی تحصیلات او در رشت سپری شد و با گذراندن دوره‌ی دبیرستان، اولین دفتر شعر خود را به نام «نخستین نغمه‌ها» منتشر کرد.

هنگامی که نهال زندگانی ابتهاج رشد کرد و درختی جوان شد، دل‌باخته‌ی دختری ارمنی به نام گالیا شد. گالیا ساکن رشت بود و عشق هوشنگ به او، جرقه‌ای برای سرودن اشعار عاشقانه‌ی دوران جوانی بود. بعدها شعله‌ی این عشق آرام و آهسته به خاموشی گرایید و خاکستری بر روی این حس تازه جوانه زده، ریخته شد. آن هنگام که ایران غرق در خونریزی و جنگ بود، ابتهاج به یاد عشق قدیمی خود شعری به نام «دیر است گالیا» را سرود.

دیر است گالیا! در گوش من فسانه دلدادگی
مخوان

دیگر ز من ترانه شوریدگی نخواه
دیر است گالیا! به ره افتاد کاروان عشق من و تو؟ آه

این هم حکایتی است
اما در این زمانه که درمانده هرکسی از بهر نان شب
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست...

اما این، پایان جاده‌ی عشق ابتهاج نبود؛ چرا که عشق همیشه راهی جدید را به ما نشان می‌دهد و قلب هوشنگ با دیدن آما مایکیال دوباره شروع به تپیدن کرد



535

خانه‌ی دوست کجاست؟

سبک شعر سهراب، نیمایی است و از معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به صدای پای آب و مسافر اشاره کرد. همچنین برخی اشعار او مانند حجم سبز و شرق اندوه به زبان‌های مختلف انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده است. سهراب در طول زندگی به بیماری سرطان خون دچار شد و در سال ۱۳۵۸ جهت درمان به انگلستان سفر کرد و در اسفند همان سال به ایران بازگشت. اما سرانجام در یکم اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در بیمارستان پارس تهران، این خورشید پرفروغ ادبیات معاصر ایران خاموش و در مشهد اردهال به خاک سپرده شد. در سال‌های اخیر، هر پنج یا شش سال یکبار، سهراب صاحب سنگ قبری جدید با طراحی‌های متفاوت شده است. کسی نمی‌داند علت این تعویض‌های مکرر چیست و چرا یکبار برای همیشه سنگی با کیفیت و طراحی در شأن جایگاه او رونمایی نمی‌شود. در حال حاضر قسمت پایانی شعر واحه‌ای در لحظه همراه با امضای او روی سنگی سفید حکاکی شده

در این شماره از فصل‌نامه‌ی شاخه نبات دل به جاده زده و به سمت کاشان می‌رویم. در چهل و دو کیلومتری غرب کاشان، روستایی در همسایگی دامنه‌ی شمال شرقی قله‌ی اردهال، کاشان جای گرفته است. روستایی با نام مشهد اردهال که وقتی از کوچه پس کوچه‌هایش می‌گذری، بوی گلاب به مشام می‌رسد و به دلیل قرارگرفتن بنای امامزاده سلطان علی ابن محمد ابن باقر، پیشوای پنجم شیعیان، حال و هوایی مذهبی- زیارتی به خود گرفته است.

بر اساس برخی روایات، علی بن محمد در سال ۱۱۳ ه.ق به درخواست برخی از دوستداران اهل بیت به این محل هجرت کرد و در سال ۱۱۶ ه.ق توسط مأموران حکومتی به همراه جمعی دیگر کشته و در مشهد اردهال به خاک سپرده شد.

در صحن این بنای باشکوه، در کمال سکوت و سادگی مطلق، سنگ قبری به چشم می‌خورد که متعلق به یکی از شاعران و نویسندگان بزرگ و نام‌آشنای معاصر، سهراب سپهری است. شاعری که از طبیعت می‌گوید، تو را به اعماق دریاها می‌برد و آنی دیگر خود را با پرندگان در آسمان هم‌پرواز خواهی دید. اوست که صدای آب‌ها را می‌شنود و دل نگران کفترهای فرودست است. از اشعارش امید و صلح‌جویی را می‌توان برداشت کرد و روحش مانند کلماتی که پشت هم ردیف کرده زلال و آبیست.

سهراب سپهری در ۱۵ مهر ۱۳۰۷ ه.ش در کاشان متولد شد. نخستین شعر خود را با عنوان «مرگ رنگ» در سال ۱۳۳۰ منتشر کرد. سهراب علاوه بر نوشتن در نقاشی نیز چیره دست بود و در نمایشگاه‌های بسیاری در ایران و خارج از ایران شرکت کرد. او از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ چند بار جهت فراگیری دانش‌هایی مانند رشته‌ی لیتوگرافی و فنون حکاکی روی چوب به کشورهایمانند پاریس و ژاپن سفر کرد.





به سراغ من اگر می آیید،
پشت هیچستانم.
پشت هیچستان جایی است.
پشت هیچستان رگ های هوا، پر
قاصدهایی است
که خبر می آرند، از گل واشده دورترین
بوته خاک.
روی شن ها هم، نقش های سم اسبان
سواران ظریفی است که صبح
به سر تپه معراج شقایق رفتند.
پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:
تا نسیم عطشی در بن برگی بدود،
زنگ باران به صدا می آید.
آدم این جا تنهاست
و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت
جاری است.
به سراغ من اگر می آیید،
نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک
بردارد
چینی نازک تنهایی من



روانشناسی



روانشناسی مثبت گرا

روانشناسی مثبت گرا به عنوان یک رشته، بخش زیادی از زمان خود را صرف تفکر به روی موضوعاتی نظیر نقاط قوت شخصیت، خوش بینی، رضایت از زندگی، خوشبختی، سلامتی، قدردانی، شفقت (همراه با دلسوزی برای خود)، عزت نفس و اعتماد به نفس، امید و ترقی می کند. هدف از مطالعه ای این موضوعات این است که به افراد کمک شود تا شکوفا شوند و بهترین زندگی را داشته باشند. درباره ی پایه گذار روانشناسی مثبت گرا، مارتین سلیگمن:

مارتین سلیگمن محقق است که در زمینه ی روانشناسی تجارب زیادی کسب کرده است. اگر تا به حال چیزی در مورد جنبش روانشناسی مثبت گرا به گوش تان نخورده، حتما یک زمانی اسمش را شنیده اید. تحقیق سلیگمن در دهه های ۶۰ و ۷۰ اساس نظریه ی مشهور روانشناسی، یعنی «درماندگی آموخته شده» قرار گرفت. این نظریه به پشتوانه ی دهه ها تحقیق، توضیح می دهد که انسان ها و حیوانات یاد می گیرند که درمانده شوند و احساس کنند کنترل شان را روی اتفاقی که افتاده، از دست داده اند.

سلیگمن با اشاره به این نکته که بسیاری از افراد مبتلا به افسردگی احساس درماندگی می کنند، این پدیده را به افسردگی نسبت داد.

روانشناسی مثبت گرا به طرق و عبارات گوناگون تعریف شده است اما تعریفی که بیشتر در این زمینه پذیرفته شده بدین صورت می باشد: «به بررسی علمی این نکته که چه چیزی زندگی را ارزشمند می سازد، روانشناسی مثبت گرا می گویند.» (پترسون، ۲۰۰۸)

اگر بخواهیم این مفهوم را کمی بسط دهیم، باید بگوییم روانشناسی مثبت گرا همان رویکرد علمی برای مطالعه ی افکار، عواطف و رفتار انسان با تمرکز روی نقاط قوت به جای نقاط ضعف، ایجاد زندگی خوب به جای تعمیر زندگی بد و رساندن زندگی افراد متوسط به زندگی عالی به جای تمرکز روی زندگی کسانی که پیوسته در تلاشند به حد نرمال برسند است. (پترسون، ۲۰۰۸)

هسته ی تمرکز روانشناسی مثبت گرا چیست؟
روانشناسی مثبت گرا روی تاثیرات و رویدادهای مثبت زندگی تمرکز دارد، از جمله:

- تجارب مثبت مثل شادی، سرخوشی، انگیزه و عشق
- خصایص و حالت های مثبت مثل قدردانی، انعطاف پذیری و دلسوزی
- موسسات مثبت (بکارگیری اصول مثبت درون تمام تشکیلات و موسسات)



تلاش‌های او روی این موضوع زمینه‌ی انگیزه، آرا و مدارک لازم برای حمایت از روش‌های درمان علائم افسردگی و روش‌های پیشگیری از آن را فراهم آورد. اگرچه این امر به خودی خود تحسین برانگیز است، سلیگمن می‌دانست که چیزهای بیشتری برای ارائه به جامعه‌ی روان‌شناسی و در مفهوم گسترده‌تر دنیای بیرون دارد، به خصوص، آثار بیشتر درمورد روان‌شناسی مثبت‌گرا، انگیزه و روحیه بخش. او بعد از به شهرت رسیدن به واسطه‌ی نظریه‌ی درماندگی آموخته شده، توجه خود را به دیگر خصوصیات، ویژگی‌ها و دیدگاه‌هایی معطوف کرد که می‌توان آن‌ها را از قبل آموخت و درونی ساخت.

شناخت و پرورش مهارت‌ها، سلامت فکری و روانی، پرورش معنا در زندگی، ایجاد روابط مثبت در خانواده و کسب شادی حقیقی را می‌توان از جمله مهمترین اهداف روان‌شناسی مثبت دانست، اما شاید اساس و بنیان اصلی این رشته بر مفهوم «زندگی در زمان حال» استوار است. در دنیایی که روان‌شناسی مثبت ترسیم می‌کند، مردم در زمان حال زندگی می‌کنند که این به معنای بی‌توجهی به گذشته و بی‌تفاوتی نسبت به آینده نیست بلکه به معنای عدم وابستگی به اتفاقات قبلی و عدم دل‌مشغولی و ترس از اتفاقات بعدی است که موجبات از بین رفتن سلامت و شادابی در زندگی را فراهم می‌کند.



قوله تعالى

افغانستان

گلوگاه خاور میانه

زیر نظر مستقیم امپراتوری بریتانیا بود. واژه‌ی افغانستان به عنوان نام یک کشور در سال ۱۳۰۲ و در قانون اساسی امان‌الله شاه به تصویب رسید. آغاز پادشاهی امان‌الله شاه در سال ۱۳۰۲، آغاز تاریخ مستقل افغانستان است. تاریخ پیش از این زمان، عبارت از تاریخ مشترک افغانستان با ایران است.

پس از اعلام استرداد استقلال افغانستان، این کشور روابط مستقیم خود را با کشورهای دیگر برقرار ساخت. یک دوره‌ی کوتاه مدت به نام دهه‌ی دموکراسی، در این کشور، در ده سال پایانی دوره‌ی پادشاهی محمد ظاهرشاه به وجود آمد و با کودتای داوود خان در سال ۱۳۵۲، به پایان رسید. داوود خان پسر کاکای محمد ظاهرشاه، آخرین پادشاه افغانستان بود و خودش اولین رئیس جمهور کشور گردید. در سال ۱۳۷۳ یک نیروی خودجوش و چریکی به نام مجاهدین در این کشور شکل گرفت که رژیم کمونیستی چهارده ساله را شکست داد. مجاهدین موفق به تشکیل دولت ملی نشدند و جای آن‌ها را طالبان که حمایت مادی و معنوی پاکستان و عربستان سعودی را همراه داشتند، گرفت.

شاید به نظر رسد که افغانستان، به عنوان یک کشور و یک ملت دارای تاریخی جدید است؛ اما، این سرزمین از لحاظ قدمت تاریخی، یکی از کهن‌ترین کشورهای جهان به‌شمار می‌رود. سرزمین افغانستان امروزی به دلیل قرارگرفتن در مسیر جاده‌ی ابریشم محل پیوندگاه تمدن‌های بزرگ جهان بوده و در طول قرن‌ها، قشرهای پیاپی از هویت‌ها، فرهنگ‌ها و باورها، سرزمینی را که امروزه افغانستان نامیده می‌شود، بازناسانده‌اند. این موقعیت مهم و حساس ژئوپلیتیکی افغانستان در شکل دادن پازلی غنی از فرهنگ‌ها و تمدن‌های بزرگ همچون ایرانی، یونانی، بین‌النهرینی و هندی در این کشور نقش مهمی داشته است و میراث فرهنگی باستانی این کشور را ترسیم می‌کند.

از عصر پارینه‌سنگی و طی دوره‌های تاریخی، مردم افغانستان، یا همان ایرانیان شرقی باستان، جایگاه عمده‌ای در معرفی و گسترش ادیان جهانی و نقش مهمی در بازرگانی و دادوستد داشته و گاهی کانون مسلط سیاسی و فرهنگی در آسیا بوده‌اند. از این رو افغانستان در طول تاریخ، گلوگاه یورش مهاجمین و جهان‌گشایان بوده که ردپای آنان هنوز در گوشه و کنار این سرزمین دیده می‌شود. افغانستان کنونی به عنوان جزئی از ایران باستان در طول تاریخ درازمدت خود شاهد حکومت‌های بسیاری از جمله هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان، ساسانیان، امویان، عباسیان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانان مغول، تیموریان، گورکانیان، صفویه، و افشاریه بوده‌است.

در سال ۱۱۲۶ احمدشاه درانی که از سرداران نادرشاه افشار بود، پس از مرگ نادرشاه بر ناحیه شرقی فلات ایران (خراسان) مسلط شده و خود را امیر خراسان خواند. افغانستان چندی پس از استقلال، زیر سلطه‌ی بریتانیا درآمد.

از زمان استقلال افغانستان در سال ۱۲۹۸، این کشور دو بار توسط امپراتوری بریتانیا اشغال گردید و تا زمان اعلام استقلال آن توسط امان‌الله خان در سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹ میلادی) سیاست خارجی افغانستان



طالبان نیز نتوانستند بقایای مجاهدین را که علیه آن‌ها پایداری می‌کردند، به طور کامل سرکوب نمایند. رژیم طالبان در سال ۱۳۸۰ با حمله‌ی ائتلاف بین‌المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا از هم پاشید و حال در این برهه شاهد بازگشت طالبان در دفتر تاریخ منطقه هستیم. کاربرد تاریخ مخصوصاً برای اهالی خاورمیانه، به واسطه‌ی فرازونشیب‌های بسیارش، عبرت از آن است. به عنوان صاحب قلم در این متن، ترس از این دارم که خاورمیانه بدون عبرت از تاریخ، بار دیگر در دخمه‌ای تاریک و البته در اسارت غول امپریالیسم فرو رود اگرچه امروز هم برخی نقاط وابسته به سیاست‌های امپریالیستی خود هستند و خیال‌رهایی ندارند. در نهایت جهان از رادیکالیزه شدن خاورمیانه و آتش زدن عقاید مذهبی و فرهنگی کشورهای همچون افغانستان سودی نخواهد برد. نقشه‌ی افغانستان که تاریخش تنگاتنگ به ایران گره خورده است، شب را نمی‌بیند بلکه فقط شاهد کسوف است. باید بگویم ما و افغانستان به یکدیگر پیوند خورده‌ایم؛ در اصل مردمان خاورمیانه از وحدتی واحد در آینده‌ای نه چندان دور پیروی خواهند کرد. دلیل این نزدیکی با همسایگان مان، هم‌زبانی یا فرهنگ یکسان نیست بلکه آنچه ما را پیوند می‌دهد، معناست؛ ارزش‌های مشترکی که همه‌ی ما سعی در حفظ آن داریم. ما آرزوهای مان یکسان است و البته بیم‌ها و نگرانی‌های مشابه که جدا از آرزوهای مان نیست. درباره‌ی اتفاقات اخیر افغانستان و قدرت گرفتن طالبان باید بگویم، اگر طالبان برای عامه‌ی مردم ترسناک است، به این دلیل است که خشونت را بیشتر از جامعه‌ی مدنی به رسمیت می‌شناسد. به هر حال طالبان نوین نسبت به نسخه‌ی قبلی خود یاد گرفته‌اند تاکتیک ورزی کنند و هنوز برای ما اهداف آن‌ها گنگ می‌باشد.

جنگ، عامل بی‌قانونی و آشوب‌زدگی خاورمیانه است. هیچ گلوله‌ای اندازه‌ی جنگ نمی‌تواند دستاوردهای یک سرزمین، به خصوص سرزمین‌های شرقی را نابود کند. ظاهر میدان‌های جنگ فلسطین و لبنان و... چنین نشان می‌دهد که «حق» یک اصل انسانی نیست بلکه زور و ستم، حق می‌شود. متأسفانه جنگ تأثیری ماندگار دارد. پس ما اگر هم از راهبردهای طالبان بی‌خبر باشیم، با دیدن اسلحه در دستان اعضایشان به یاد جنگ می‌افتیم. خوب است در اینجا اشاره کنم که اگر جنگ جهانی اول رخ نداده بود، فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم بر اروپا حاکم نمی‌شد و جنگ جهانی دومی هم رخ نمی‌داد. پس جنگ و نزاع و فقدان دموکراسی، جامعه‌ی مدنی را نابود خواهد کرد و هراس، قدرت پیشرفت را از کشورها می‌گیرد.

درباره‌ی مسئله‌ی برابری زن و مرد هم، طالبان خوب جلوه نکرده است. هم در مذهب هم در فرهنگ شرقی‌ها و حتی داستان‌های اساطیری‌شان زن جایگاه والایی دارد اما آن‌طور که پیداست طالبان حتی خیال انتخاب بانوان در کابینه‌ی دولتی را هم ندارند. آزادی و صلح یک امر شعارگونه نیست، بلکه امری انسانیست. اما باید توجه داشت که هم آزادی هم صلح، «مصنوع» و درعین حال «دشوار» هستند. این دو اصطلاح سبب می‌شود تا نگاه رمانتیک و ادبی‌گونه به این دو ارزش را اصلاح کنیم. هنر اهالی خاورمیانه با توجه به ارزش‌هایی که دارند، این است که روند آزادی را با خرد جمعی تنظیم کنند و بدانند که جوهر صلح تابع مصنوعات ذهنی و جسمی آن‌هاست. کاری که بسیار دشوار است و کشور محور بحث‌مان یعنی افغانستان مدتیست در آن کارنامه درخشانی ندارد؛ همین تنظیم، ملزومات صلح و آزادی جمعیتست.



THE

داستان کوهستان

پسری به همراه پدرش در حال قدم زدن در کوهستان بودند که ناگهان پسر به زمین می افتد و صدمه می بیند و ناخودآگاه فریاد می زند: آه!

در کمال تعجب او تکرار صدا را از جایی می شنود: آه!

با کنجکاو فریاد می زند و می گوید: تو کیستی؟

جواب دریافت می کند: تو کیستی؟

سپس به سمت کوه فریاد می زند: شما را تحسین می کنم.

صدا پاسخ می دهد: شما را تحسین می کنم.

با عصبانیت از پاسخ او فریاد می زند: ترسو!

او پاسخ دریافت می کند: ترسو!

پسر به پدرش نگاه می کند و می پرسد: چه اتفاقی افتاده است؟

پدر لبخند زد و گفت: پسر! بیشتر توجه کن.

دوباره پسر فریاد می زند: تو قهرمان هستی.

صدا پاسخ می دهد: تو قهرمان هستی.

پسر تعجب می کند، اما متوجه موضوع نمی شود. سپس پدر توضیح می دهد:

مردم به این پژواک می گویند اما در واقع این همان زندگی است. هرچه می گویی و یا انجام می دهی به تو باز می گردد. زندگی ما حقیقتاً بازتاب اعمال ماست.

اگر عشق بیشتری در جهان می خواهی، عشق بیشتری در قلب خواهی داشت.

اگر شایستگی بیشتری در تیمت می خواهی، شایستگی خود را ارتقا بده. این رابطه برای همه چیز در همه ی جنبه های زندگی صدق می کند. زندگی هر آنچه که به آن بخشیده اید به شما پس می دهد.



1876

من یک نانومتر عاشق ترم

جوابش را با داد و واژه‌های خورده و دست و پا شکسته دادم، اما سعیدی سرم فریاد نکشید؛ چون عمق واقعه را قبل از من درک کرده بود. از پشت تلفن صدای هق هق گریه‌اش، ناله و زاری‌اش می‌آمد. انگار که من مرده‌ام، حتی برایم زاری می‌خواند. من هم که خنده‌ام گرفته بود و فریادهایم را در گوش سعیدی زده بودم گفتم: «سعیدی! چاکرتم. گریه کن تا پیام.»

تلفن را قطع کردم؛ آهنگ ماه و ماهی حجت اشرف زاده را گذاشتم؛ کتاب‌هایم را بغل می‌کردم و می‌خواندم: «تو ماهی و من ماهی این برکه کاشی!» و وقتی آماج خوشحالی به سراغم می‌آمد فریاد می‌زدم: «انده بزرگیست زمانی که نباشی، انده بزرگیست زمانی که نباشی.» آهنگ که تمام شد، در کمدم را باز کردم تمام لباس‌هایم را بغل گرفتم. گریه‌ام گرفت؛ یک طرف می‌خندیدم، یک طرف از چشمانم اشک می‌آمد. خودم هم نمی‌دانستم الان در چه حالی هستم. سراسیمه آماده شدم و به سمت سازمان فضاوردی رفتم. از دم در تا دفتر مسئول بخش فضایی دیگر کسی نبود که به من تبریک بگوید. کار، کار سعیدی بود. کافیسست یک حرف را برایش بزنی تا مثل بمب انفجار کند و همه را خبر دار کند. عجیب بود؛ به پشت در که رسیدم مکث کردم؛ یادم نمی‌آمد چگونه آمده بودم که هیچ‌کدام از درخت‌های در راه، آسمان، خورشید و ابرها را ندیده بودم. آیا ماشینم مهمان ترافیک شهر شده بود که در بی‌صبری من، دختری با روی گشاده برایم اسفند دود کند؟!

درگیر یک رویا در خواب و بیداری نزدیک به صبح عشق را مجسم می‌کردم. لیلی خودم را می‌دیدم. به به! عطر دیوانه کننده‌ای داشت. من عطرش را استشمام می‌کردم و کم کم به هوش می‌آمدم واز خاموشی مطلق، روحم به سمت بیداری فرار می‌کرد. آری! بوی بهار نارنج همراه با نسیم بدون هیچ تمنایی جان مرا تازه کرده بود. انگار لیلی رویای من در حقیقت عطر بهار نارنج زده بود و نسیم هم غافل یا آگاه از رویای من، سمتم آمده بود. نور به پنجره هم رحم نکرده بود و تا صورتم لشکر کشی کرده بود. بدون دعوت روی پوست صورتم نشست و با گرمیش صورتم را نوازش می‌داد. این لحظه من روی رخت خوابم در بهشت بودم؛ بوی بهار نارنج همراه با نسیم و رویای یک لیلی.

خدای من، کاش که حقیقت یابد و لیلی من از رویا به واقعیت آید. نمی‌خواستم از این فضا دل بکنم، اما صدای تلفن همراهم من را از فضای پرت احوالاتم به دنیای واقعی آورد. سعیدی بود مسئول هماهنگی پروژه علمی من، یعنی چه می‌خواهد؟! آن هم سر صبح! تلفن را که جواب دادم، جمله‌هایش را خورده و نخورده تحویل من داد. داد می‌زد؛ منم که گیج شده بودم، فریاد زدم: سعیدی بس کن! قشنگ احساس کردم آن صورت جوگندمی رنگش که از هیجان گفتن خبری به من، سرخ شده بود، با این حرف من، کم کم خوابید و چشم‌های درشتش ریز و ریزتر می‌شدند.

+درست بگو بینم چی شده؟!

-کامران باید بروی فضا پروژه‌ات پذیرفته شده‌است.



اصلاً نمی‌دانستم چه جوری و با چه چیزی آمده‌ام، اما الان دقیقاً روبه روی دری بودم که آرزوی من آن‌جا برآورده شده بود. خدایا! در این اتاق کوچک چند متری حاجت من را برآورده کردی. شکر! من ماندم و یک حاجت دیگر به دست خودت می‌سپارم. در را باز کردم؛ مسئول خشک فضایی که مردی تقریباً چهل ساله بود با یک عالمه ریش و ابروهای که نمی‌دانم از سر چه همیشه درهم بود، یک صورت خسیس اخلاقی را تحویل مردم می‌داد. شروع کرد به صحبت کردن: «پس آقای کامران شما هستید؟» من را خوب می‌شناخت؛ هزار بار دیده‌بود؛ دلیل این حرفش را نمی‌فهمیدم، اما گفتم: «بله، من هستم.» گفت: «فرم را پر کن و برو آماده شو.» همین‌قدر سرد و یخ، با منی که از شادی گرم‌ترین انسان دنیا بودم، حرف زد. یک لحظه ته دلم خالی شد؛ کاش حداقل سکوت کرده بود. چشم گفتم و زود بیرون آمدم تا حس خوبم به این اتاق درگیر خساست رویی این مسئول نشود. گوشه سالن صندلی‌های بهم پیوسته که با رنگ آبی هنرنمایی می‌کرد، من را فرا می‌خواند تا بروم و آن‌جا بنشینم. من هم تعلل نکردم؛ یک شیء با رنگ آبی، بی‌جان و بی‌حس. آرامشش بیش‌تر از یک انسان با قدرت احساس بود. روی صندلی که نشستم واژه‌های فرم از گوشه و کنار جمله‌ها چشمک می‌زد. فیزیکدان الزام؟! این دو واژه از همان دور هم مرا محو خودش کرد. بلافاصله بدون خواندن بندها سمت این واژه‌ها رفتم: «بدین وسیله برای تایید نکات فیزیکی تا قبل از پرواز با یک فیزیکدان تمام نکات و فرمول‌ها را بررسی کنید.

نام، مدرک و امضای فیزیکدان ضروری است.» ذهنم را همین یک جمله قفل کرد؛ به دنبالش تمام واژه‌های بعد از آن مبهم شد. بلند شدم؛ هیچ چیز نباید سر راه من قرار بگیرد، اصلاً چیزی وجود ندارد که بخواهد قرار بگیرد. از سازمان بیرون آمدم؛ انگار با ماشین آمده بودم، سوارش شدم، گاز پشت گاز و گاهی ترمز، اما مستقیم تا دم دانشگاه پریشان می‌رفتم. تا این‌که به دانشگاه رسیدم؛ حیاط، پله‌ها و راهروها را می‌دیدم، اما انگار نمی‌بینم. به سمت کلاسی رفتم که می‌دانستم دانشجویهای دکترای فیزیک اکثر مواقع آنجا هستند. بدون اجازه و با خشم در کلاس را باز کردم. من یک فیزیک دان می‌خواهم!! یک جمع پنج نفره با خنده به من خیره شدند و استادی که در گوشه‌ی کلاس ایستاده بود خندان به سمتم آمد و گفت: ((انشاء... که برای ازدواج؟!)) من مات و مبهوت از سخنش گفتم: نه استاد. ازدواج چیه؟! من برای پروژه‌ام دنبال دانشجو رشته‌ی فیزیکم، که معادلات رو حساب کند و به من کمک کند. استاد به یکی از دانشجویها خیره شد. من هم خیره شدم، او رادر جمع ندیدم درحالی که در جمع بود. چشمانش عین آسمان آبی بود؛ صورتی زیبا که در گروه قاعده‌ی صورتش یک لبخند نشسته بود و موهایش که از کنار مقنعه بیرون آمده بود؛ هم‌رنگ با آسمان شب، مشکی مشکی بود. انگار مادرم را می‌بینم. انگار او آشنای غریب من است. آیینهای از من، از وجود من، در لباسی دیگر! صدای استاد تمام جهان چشمان مرا که به او محو شده بود، بهم زد. فکر کنم شما واقعا برای ازدواج، فیزیکدان می‌خواهید!؟

نه آقا پسر خوب؟ چشمانم که دوخته شده بود به او دزدیدم و به استاد گفتم: «بخشید.» سلام شما فیزیک خوانده اید؟! شنیدن صدایش قلبم را دیوانه کرده بود؛ تپش، پشت تپش! و صدایش، که جاری شد، من دیگر من نبودم. قلبم خون را به شریان‌هایم فوران می‌کرد. می‌دانستم دارد حرف می‌زند، اما نمی‌فهمیدم چه می‌گوید! باز صدای خنده‌ی آن جمع هوش و حواس من را به جا آورد.

+بله بله. خانوم؟!

-نرگس ستایش هستم.

+خانم ستایش این فرم من هست. من باید بروم به فضا، نیاز به امضا شما دارد. فرم را که دادم، شروع کرد به خواندن. بند بند فرم را می‌خواند و من که محو او شده بودم، ذهنم تا کهکشان‌های عاشقی هزار بار می‌رفت و می‌آمد. حتی دست گل خواستگاری را هم تصور کردم. نامش نرگس است، چه طور است برایش دست گل نرگس بخرم؟ آقای کامرانی، مرا صدا می‌زد وای خدا اسمم را از کجا می‌دانست؟

+جانم؟

-پروژه‌تون را بیاورید؛ من هر کمکی در توانم بود برای تان انجام می‌دهم. +ممنونم.

نرگس تعجب کرد و چشمانش که درشت شد، می‌خواست من را بزند، می‌گفت: من خانم ستایش هستم، نه نرگس آقای محترم. گفتم: «بخشید خانم ستایش چشم. فقط می‌توانم شماره‌ی تلفن تان را داشته باشم؟» انگار دلش نمی‌خواست شماره‌اش را بدهد، اما مجبور بود گاهی باید بشکند تابوت سرد در سراسیمه وجود یک انسان و در آغوش گرفته شود آن تابوت با نگاهی گرم و گیرا؛ و این‌جا بود که شکست تابوت سردی که سالهاست در آرزوی یک نگاه گرم، مرده‌ای از جنس اعتیاد را به فضا حمل می‌کند. شاید شماره‌اش بشکند آنچه را من در خود دارم. گفتم: «خانم ستایش ممنون.» چشم‌هایش اعتماد می‌خواست، نه تشکر. شماره‌تان پیش خودم می‌ماند. من کامران کامرانی هستم؛ دانشجوی دکترای نجوم، طبقه پایین دانشکده. گفت: «آقای کامرانی خوش‌وقتیم و ممنون.»

این داستان ادامه دارد.....



1870

پاییز دلتنگ

آسمان، اشک می‌ریزد از جنس باران، و زمین
اشک می‌ریزد از جنس برگ؛ و چه دردی به
گوش می‌رسد از رعد...
کسی چه می‌داند، شاید مجازات آن‌ها این
است که هر روز به‌هم زل بزنند اما دست‌شان
به هم نرسد.
و شاید روح ما، پیام‌رسان این عشق است که
به زمین می‌آید و به آسمان باز می‌گردد.
و پاییز تا ابد بوی دلتنگی خواهد داد، مگر
اینکه آسمان به زمین برسد.

پاییز بوی دلتنگی می‌دهد؛ عاشق هم اگر
نباشی دلتنگ می‌شوی...
حتی اگر تمام خوبان زندگی‌ات کنارت باشند،
باز دلتنگ هیچ می‌شوی؛ انگار کسی را برای
همیشه از دست داده‌ای و هنوز نمی‌دانی.
انگار سال‌ها پیش از من و تو در چنین روزی،
دو عاشق از هم جدا شده‌اند؛
کسی چه می‌داند، گویی یک عاشق به
آسمان رفته و دیگری در زمین ریشه دوانده
است.
هرچه می‌چرخد به هم نمی‌رسند، هرچه
می‌دوند باز از هم دوراند.
آسمان روز و شب، همه تن نور می‌شود و ذره
ذره وجودش را بر زمین می‌تاباند؛
و زمین، با هر هزار شاخ و برگ درختانش
آسمان را طلب می‌کند.



طلوع عادت من است

اما چیزیکه مهم است، از نو ایستادن و شروعی دوباره است یعنی درس گرفتن از هر شکست و عنوان «تجربه» را به آن دادن. ما آدم از نو ایستادن هستیم. همچون شبی که روز را انتظار میکشد و همچون ظلمتی که جای خود را به نور میبخشد، همچون غروبی که طلوع دوباره را در پی دارد، ما نیز طلوع خواهیم کرد حتی اگر آدم هم خسته باشیم. حتی اگر از خودمان دور و از او، نا امید باشیم. مگر نه اینکه ما راه را بلدیم و آن را پیموده‌ایم؟ پس ما دوباره طلوع خواهیم کرد.

طلوعی به گرمی روح
خواهیم کرد و وجودمان
بسان خورشید تابان خواهد
شد؛ طلوعی به وسعت
روشنایی یک شروع دوباره
برای از نو برخاستن و اینبار،
رسیدن به هرآنچه که برایش با
تمام وجود

تلاش کرده ایم. ما می رسیم. ما جوانه
خواهیم زد. سبز خواهیم شد. ما خواهیم
درخشید و برای ابد، طعم شیرین خیال تلاش
و رسیدن را خواهیم چشید. ما روزی دوباره
سبز خواهیم شد، اگر استواری و ایستادن را
ادامه دهیم...

ما آدم زمین خوردن و از نو ایستادن هستیم.
کودکیمان را به خاطر داریم که در پی یک
ایستادن و راه
رفتن، بدون هیچ نیازی به کمک بزرگترها،
چهارپایان تلاش میکردیم و پس از هر شکست
با انگیزهای

مضاعف، از نو میایستادیم و خود
را میآزمودیم تا در اولین امتحان
حیاطمان سربلند و پیروز باشیم.
خاطرم آن هست که در بازیهای
کودکی، کم کم آموختیم
که از شکست نترسیم و بار
دیگر به خوبی جبران
کنیم تا زخم شکست
موجود در روحمان ترمیم
شود.

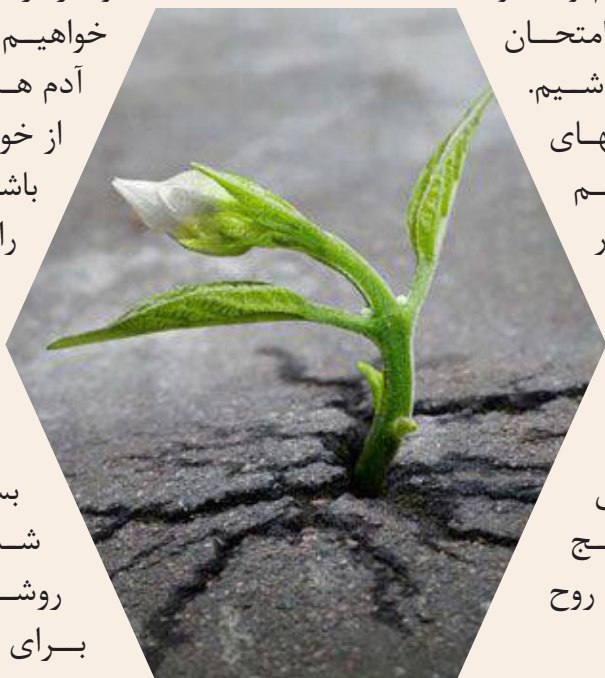
حالا این ماییم و دنیایی
که هیچ گریزی از درد، رنج
و شکست ندارد. ماییم و روح
لطیفمان در برابر

هر سختی ممکن که بی هیچ
برنامه ریزی قبلی سراغمان میآید و

ما را از اتفاق افتادنش غافلگیر میکند.

و ما انسانهایی آماده برای هر نوع رنج و
گذر کردنییم. ما انسانهای ضربه خورده‌ایم. ما
شکست را بلدیم

و برایمان آنقدر ملموس و محسوس است که
حتی اگر بخواهیم هم نمیتوانیم فراموشش
کنیم.



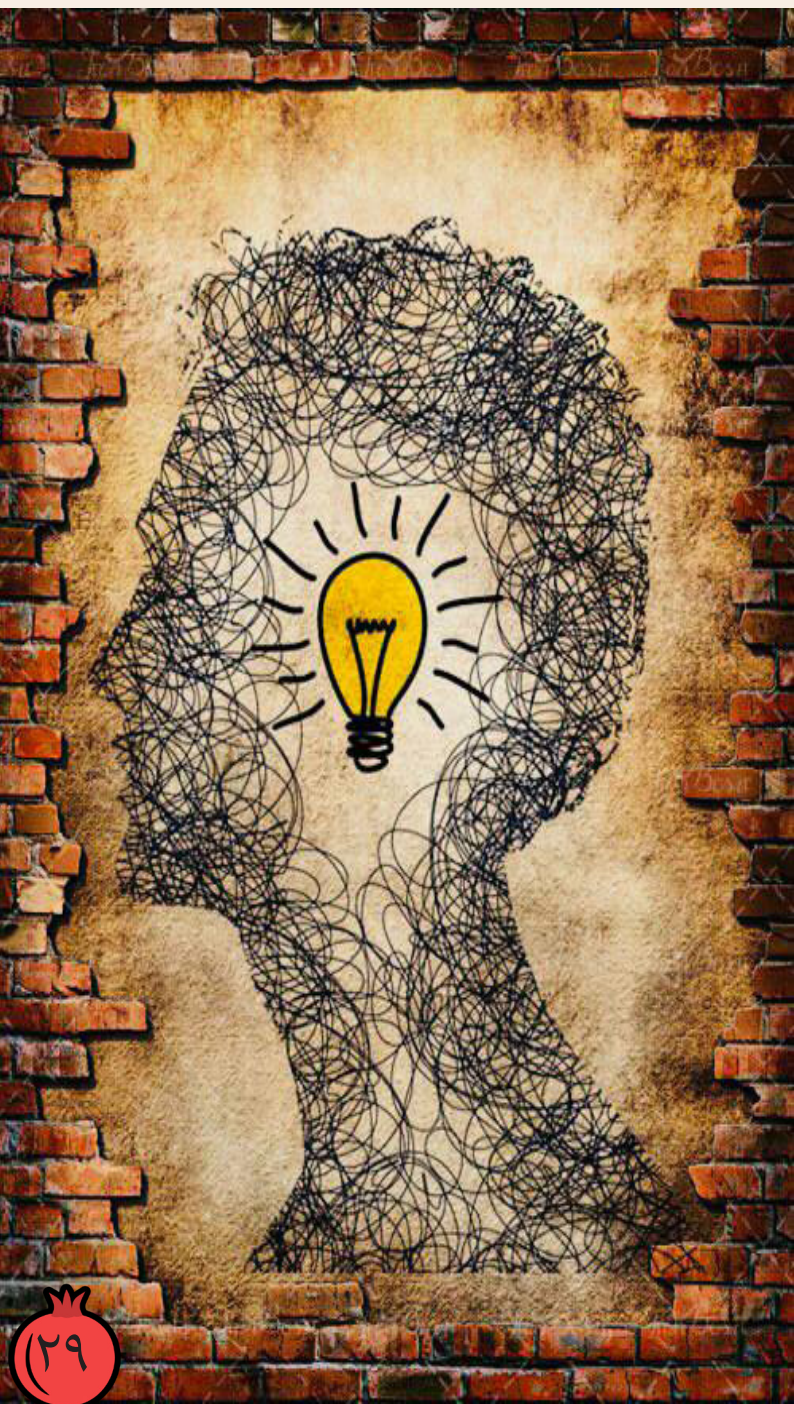
انسان فراموش شده

وبه خودش هم دروغ می‌گوید؛ او خودش را از داشته‌هایش محروم می‌کند، از عشق فاصله می‌گیرد، اندوهش را انکار می‌کند، ترسش را پنهان می‌کند و همین‌گونه زندگی می‌کند بدون آنکه حقیقتاً شاد باشد. انسان همان است که نه زن است و نه مرد. نه سیاه است و نه سفید. انسان هزار و یک رنگ دارد که بدون آن‌ها پیکری تهی از وجود است. چرا انسان بودن را از خودمان بگیریم؟

می‌گوییم انسان، اما نمیشناسیمش... او را دیده‌ایم اما درکش نکرده‌ایم. به نسیان و فراموشی و هر آنچه‌ن نبود ربطش دادیم و آنچه بود را از او دریغ کردیم. برایش جنس تعیین کردیم و به دو گروه زن و مرد تقسیمش کردیم. انسان را از انسان جدا کردیم. برایش رنگ و درجه در نظر گرفتیم و سفید را به سیاه برتری دادیم ولی با همهی اینها هرگز نفهمیدیم که انسان چیست!

انسان همانیست که نه سیاه است نه سفید، نه مؤنث است و نه مذکر، نه زیباست نه زشت. انسان، احساسات محصور شده در یک جسم است؛ ماهیتی آمیخته با شجاعت و ترس و پیوند ناگسستنی اندوه و شادمانیست. در وجودش هم خشم ریشه دارد و هم مهر و محبت. انسان محوریت عشق و نفرت است. نمیتوان ترس را از انسان گرفت و گفت او هنوز هم انسان است. نمیتوان غم را در وجود انسان انکار کرد. مگر میشود عشق را در ذات انسان نا دیده گرفت؟ مگر میشود انسان بدون نفرت پیدا کرد؟

همان کسانی که انسان را تنها محدود به جنس و رنگ و درجه می‌بینند، همان‌ها اشک را از چشمان جنس مرد دزدیدند. گفتند مرد که باشی نمی‌توانی گریه کنی؛ چراکه برای گریه کردن باید انسان بود. همان‌ها شجاعت را از جنس زن گرفتند که انسانیتش را محدود به زن بودن کنند؛ همان کسانی که غم را در ذات انسان انکار کردند و بهترین، از نظرشان بدون خشم‌ترین و بی‌اندوه‌ترین افراد بودند. انسان ولی گستره‌ای از احساسات انکار ناپذیر است که خودش را نمی‌شناسد

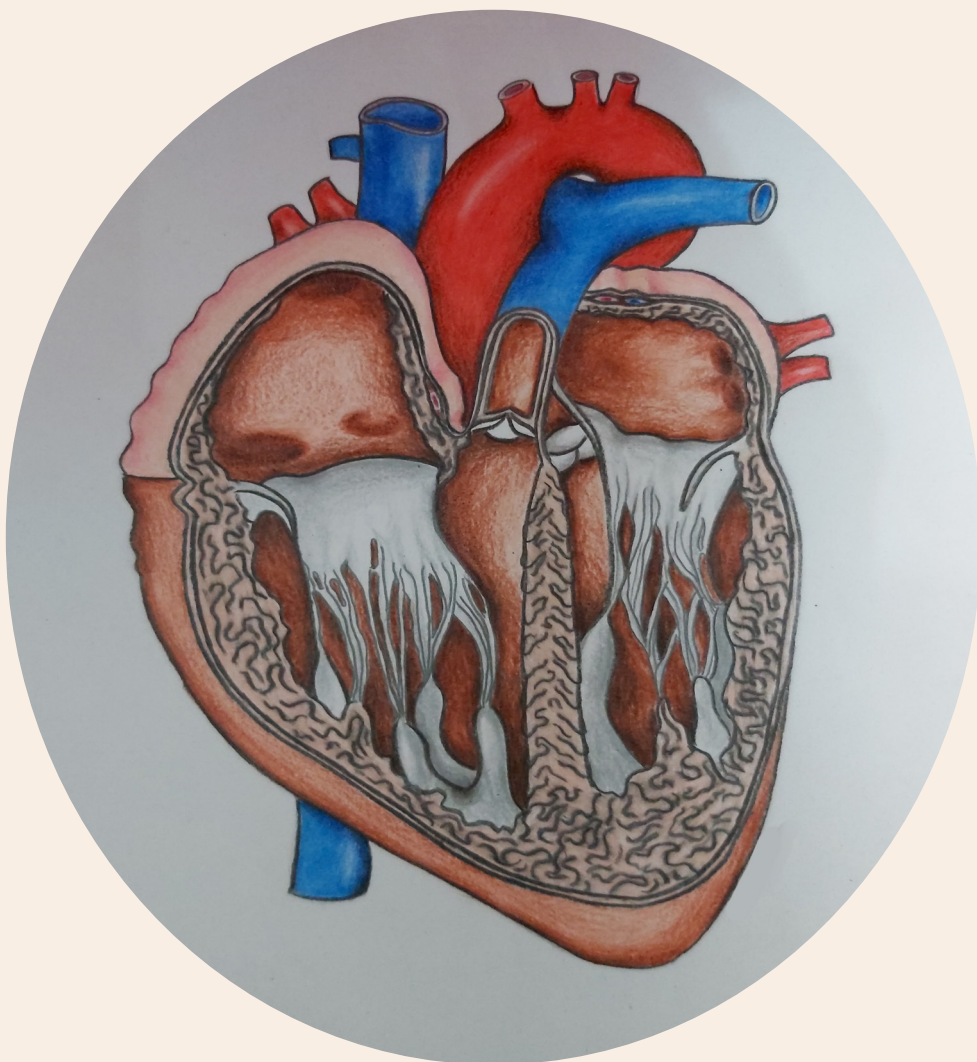


شیر / مکی / قادیانی

در مسیر عشق

جرم من عاشق شدن بود و پشیمان نیستم
عشق اکبر کفر است، من در بند ایمان نیستم
دل از آن رو تازه میماند که عشقی در برش
وز همین رو من یکی از جمله پیران نیستم
عشق را آن خوش که دلداری دلی را خون کند
همچون من کز خون دل خوردن به سامان نیستم
در تلاطمهای راه سخت و جانفرسای عشق
آتذر ثابت قدم بودم که ویران نیستم

بهار مقیمی
دانشجوی کارشناسی روانشناسی



بهار بیدلی

دانشجوی کارشناسی زیست سلولی مولکولی



برج آزادی



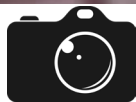


امید آزادی





در جایی که فکرش را نمی‌کنی، ممکن است زندگی باشد





نام اثر: سرگردان بر فراز دریای مه

سال خلق اثر: ۱۸۱۸ میلادی

نقاش: کاسپار داوید فردریش

سبک: رمانتیسم

نشریه شاخه نبات متعلق به کانون
ادبی-فرهنگی بیدل می‌باشد

